

ما در حال پرورش نسلی از کودکان هستیم که قادر به بستن بند کفش‌هایشان هم نیستند یا دست‌کم تا به حال چنین کاری را به‌تنهایی نکرده‌اند. ما با تلاش زیاد برای کمک به فرزندانمان، موفقیت آنان را به تأخیر می‌اندازیم/ پدران و مادران امروزه صرفاً هلیکوپتر [ساده] نیستند؛ آنان «نمونه‌ای از هلیکوپترهای جنگنده و توربینی‌اند که با سوخت جت کار می‌کنند».

هنگامی که فرزندانمان زمام امور را به دست می‌گیرند



در سال ۲۰۰۴ دکتر کارولینا ایسکی‌پردو، استاد انسان‌شناسی دانشگاه کالیفرنیا در لوس‌آنجلس، چند ماه را با قبیلۀ ماتسیگنکا گذراند. این قبیلۀ تقریباً دوازده‌هزار نفر جمعیت داشت که همگی در منطقۀ آمازون در پرو ساکن بودند. مردان جوان قبیلۀ میمون و طوطی شکار می‌کردند و به زراعت یوکا و موز اشتغال داشتند. آنان سقف خانه‌های خود را با برگ‌های نوعی خاص از نخل می‌پوشاندند که کاپاچی نام داشت. در مرحله‌ای از این پژوهش، ایسکی‌پردو تصمیم گرفت یکی از خانواده‌ها را در سفری که برای جمع‌آوری این برگ‌ها در پیش داشت، همراهی کند. مقصد، کرانه‌های رود اوروپاما بود. هنگام حرکت، دختری به نام یانیرا که از خانواده‌ای دیگر بود، از مسافران پرسید که آیا ممکن است در این سفر آنان را همراهی کند؟ پاسخ گروه مثبت بود. ایسکی‌پردو و دیگران پنج روز را در کنار رود گذراندند. در این مدت، با اینکه یانیرا نقش واضحی در گروه بر عهده نداشت، خیلی سریع راهی یافت که حضورش برای دیگران مفید باشد. او روزی دو بار حصیرهایی را که برای خواب از آن استفاده می‌کردند، جارو می‌کرد. همچنین در آنباشتن برگ‌های کاپاچی و بستن آن‌ها با تسمه نیز گروه را یاری می‌داد و برگ‌ها به این ترتیب آماده انتقال به روستا می‌شدند. عصرها هم جانوران سخت‌پوست را شکار می‌کرد و پس از تمیزکردن آن‌ها، برای شام آب‌پزیشان می‌کرد. ایسکی‌پردو مدتی بعد که خاطرات این روزها را به یاد می‌آورد، گفت: «یانیرا که آرامش و وقارش او را از دیگران متمایز می‌ساخت، [در مقابل این کارها] هیچ چیز نمی‌خواست.» رفتار این دختر اسکی‌پردو را به شدت متأثر کرده بود؛ زیرا یانیرا در آن روزها تنها شش سال داشت.

در همان هنگام که اسکی‌پردو در میان افراد قبیلۀ ماتسیگنکا مشغول مشاهده میدانی بود، درعین حال سخت سرگرم تحقیق انسان‌شناسان دیگری نیز بود که در نزدیکی محل سکونتش [در لوس‌آنجلس] صورت می‌پذیرفت. یکی از همکاران او به نام دکتر الینور آکس ۳۲ خانواده از طبقۀ متوسط را برای شرکت در تحقیقی گرد آورده بود. موضوع تحقیق، زندگی در لوس‌آنجلس در قرن بیست‌ویکم بود. آکس ترتیبی داده بود که از این خانواده‌ها در هنگام صرف غذا، کنشکش و آشتی و نیز شست‌وشوی ظروف، فیلم بگیرد. اسکی‌پردو و آکس هر دو به مسائل انسان‌شناسانه اهتمام بسیاری داشتند، از جمله تربیت کودکان.

تمرین پدرها و مادرها در فرهنگ‌های گوناگون چگونه فرزندان خود را تمرین می‌دهند تا مسئولیت‌های بزرگ‌ترها را بپذیرند؟ دربارۀ بچه‌های لوس‌آنجلسی باید گفت بیشتر اوقات تمرینی نکرده‌اند. در میان خانواده‌های شرکت‌کننده در این پژوهش، کودکان مشغول کارهای معمول خانه نمی‌شدند؛ مگر اینکه این کارها را به آنان بیاموزند. بیشتر اوقات، پدر و مادرها مجبور بودند ساده‌ترین کارها را هم از فرزندان‌شان بخواهند [تا انجام دهند] و البته آن‌ها هم اکثراً زیر بار نمی‌رفتند. در یکی از موقعیت‌ها که در حال تبدیل‌شدن به شیوه‌ای معمول است، پدری بارها از پسر هشت‌ساله‌اش خواست که برای شست‌شو به حمام برود. پس از اینکه آن پسر برای بار پنجم اهمیتی به این درخواست نداد، پدرش او را بلند کرد و به حمام برد. پس از چند دقیقه، پسر مانند تیر کمانه‌کرده از حمام در رفت و بیرون از آن سرگرم بازی رایانه‌ای شد. چند سال پیش اسکی‌پردو و آکس مقاله‌ای برای مجلۀ ایتاس نوشتند. این مجله را جمعیت انسان‌شناسی روانی منتشر می‌کرد. آنان در این مقاله، هم رفتار یانیرا را در طول سفر به کنار رود توصیف کردند و هم رفتار آن پسرچه با پدرش را. این دو پژوهشگر نوشتند: «در کنار هم قراردادن این دو داستان رشد، مستلزم باور به مسئولیت‌مندی آدمی در دوران کودکی است.»

چرا کودکان قبیلۀ ماتسیگنکا «بیش از کودکان لوس‌انجلسی، خانواده‌هایشان را در کارهای خانه یاری می‌کردند؟» «چرا افراد بالغ در خانواده‌های لوس‌انجلسی، بیش از افراد قبیلۀ ماتسیگنکا به کودکانشان کمک می‌کردند؟» سؤالاتی از این دست وجود دارد؛ هرچند دقیقاً با همین کلمات مطرح نشده‌اند. در سراسر ایالات متحده، پدران و مادران، این‌ها را هر روز در سکوت و در حالی نیازمندان و نومیدانه از خود می‌پرسند. چرا؟ چرا؟ چرا؟

کودکان آمریکایی در این روزگار شاید نمایندۀ نازپرورده‌ترین کودکان در طول تاریخ‌اند، البته به‌استثنای خانوادۀ امپراتوری مینگ و نیز پسران نوباوه، در فرانسه پیش از انقلاب. موضوع فقط به اینجا ختم نمی‌شود که اینان مقادیر بی‌سابقه‌ای از امکانات را در اختیار دارند؛ لباس، اسباب‌بازی، دوربین، اسکیت، تجهیزات رایانه‌ای، تلویزیون، گوشی‌های همراه، پلی‌استیشن و آی‌پاد؛ بلکه مسئله اینجاست که این کودکان از «سلطه‌ای بی‌سابقه» نیز برخوردارند. جین تونینگ و دابلیو کیت کمبل، استادان روان‌شناسی می‌نویسند: «امروزه والدین به‌دنبال جلب رضایت فرزندانشانند. این نوعی واژگونی در الگوی پیشین است که در آن، فرزندان می‌کوشیدند رضایت والدینشان را به دست آورند.» در بسیاری از خانواده‌های طبقه متوسط، یک یا دو یا حتی سه نفر از بزرگ‌ترها در خدمت کودکان‌اند. این تجربه‌ای اجتماعی در مقیاسی گسترده است. تعداد زیادی از بزرگ‌ترها معتقدند این تجربۀ جدید چندان موفق نخواهد بود. مطابق نظرسنجی مجلۀ تایم و شبکۀ سی.ان.ان، دوسوم پدران و مادران آمریکایی، فرزندان خود را نازپرورده می‌دانند.

این تفکر که ما در حال پرورش نسلی از کودکان هستیم که قادر به بستن بند کفش‌هایشان هم نیستند یا دست‌کم تا به حال چنین کاری را به‌تنهایی نکرده‌اند، باعث به‌نگارش درآمدن گونه‌های جدید از کتاب‌های تربیت کودکان شده است. عناوین این کتاب‌ها یا بیشتر متمایل به موضوع افسردگی است یا به‌صراحت ستیزه‌جویانه است. به‌عبارت‌دیگر این کتاب‌ها بیش از اینکه درباره «چه باید کرد» چیزی بگویند، مطالبی درباره «چه نباید کرد» دارند؛ مثلاً «چگونه تسلیم فرزند نشوی؟» یا «چگونه وقتی فرزند خسته‌ات احساس دل‌تنگی می‌کند، در کار او دخالت نکنی؟» یا «چگونه دویست‌هزار دلار برای آموزش فرزندانت هزینه نکنی تا پس از چندی با یک فارغ‌التحصیل بیست‌وچندساله مواجه نشوی که به خانه برمی‌گردد تا همۀ درآمدت را مصرف کند؟»

از چمن‌آرایی تا جنگل

در زمانه‌ای نه‌چندان دور، سلی کوسلو سردبیر پیشین مجلۀ مکلز خود را در همین موقعیت اخیر یافت. پسرش جد پس از آنکه چهار سال از عمر خود را در دانشگاه گذرانده و دو سال را هم در ساحل غربی [آمریکا] سپری کرده بود، به‌منهتن برگشته و در اتاق قدیمی خود در واحد آپارتمانی خانواده ساکن شده بود. او همراه با خود سی‌وچهار جعبه نیز آورده بود که پر از صفحات گرامافون بود. جد بی‌کار بود و وقتش را تا نیمه‌های شب به بطالت می‌گذراند و پس از آن تا ظهر می‌خوابید. بعدازظهرها هم بیهوده در خانه می‌گشت. کوسلو کوشید علت این موضوع را بفهمد که چرا جد و بسیاری از هم‌سن‌وسالان او دچار این «افسردگی بزرگ» شده‌اند. او دریافت که یکی از علل، اوضاع نامساعد اقتصادی کشور است و البته علت دیگر، پدران و مادرانی مثل او هستند.

کوسلو در کتاب جدید خود با عنوان پرسه‌زنی در بزرگ‌ساله؛ مشاهداتی از لانه‌ای نه‌چندان خالی نوشت: «فرزندان ما به‌سادگی از لاف‌زدن ما، حسن‌نیتان و زیاده‌روی ما در سرمایه‌گذاری بهره می‌برند.» آنان «ساکن لانه‌ایند که در چمنزاری فراخ و سرشار از شایستگی‌ها قرار دارد. [گیاهان] این چمنزار را ما آب داده‌ایم و چشم‌اندازهایش را ما ساخته‌ایم. همچنین این ماییم که باغبانانی را به کار مراقبت از این چمنزار گماشته‌ایم.» او توصیه می‌کند که بهتر است چمنزار یادشده را رها کنیم تا دوباره به‌شکل جنگل درآید: «بهترین راه برای خیلی از ما، این است که دست از مراقبت‌های پدرانه و مادرانه برداریم.» او اندرزی عملی هم دارد و آن اینکه اگر فرزندان بالغمان تصمیم گرفتند خانواده را ترک کنند و به جای دیگری بروند، هیچ کاری نکنیم. شاید این را به این خاطر می‌گوید که شوهر او موقع جابه‌جایی وسایل پسرشان [جد] به آپارتمانی در کرول‌گاردنز، دچار آسیب‌دیدگی رباط پا شد و کارش به جراحی اضطراری کشید.

مادلین لوین متخصص روان‌شناسی که در خارج از سان فرانسیسکو ساکن است، در درمان تازه‌بالغان تبحر دارد. او همچنین نویسنده کتابی است با عنوان به فرزندان خوب بیاموز؛ تربیت کودکان برای موفقیت واقعی. لوین در این کتاب بر این باور است که ما بیش‌ازحد برای فرزندانمان زحمت می‌کشیم و این از آن‌روست که در ارزیابی تأثیر خودمان [در موفقیت آنان] اغراق می‌کنیم. او در کتاب خود می‌نویسد: «[در دوره‌های تاریخی پیشین] هرگز چنین نبوده است که پدران و مادران به‌نحو نادرست بر این باور باشند که کوچک‌ترین اقدامات آنان تأثیری چشمگیر در موفقیت آیندگان کودکانشان خواهد گذاشت.» او می‌گوید که ما با تلاش زیاد برای کمک به فرزندانمان، موفقیت آنان را به تأخیر می‌اندازیم. لوین در این باره چنین توضیح می‌دهد: «بیشتر پدران و مادران در محیط‌هایی پرورش یافته‌اند که بر «ممتازبودن» تأکید داشته‌اند. این ممتازبودن نیازمند سخت‌کوشی بسیاری است و نمی‌توان مطمئن بود که فرزندان [به‌تنهایی] از پس آن برمی‌آیند. از اینجاست که این دور باطل آغاز می‌شود: مراقبت از فرزندان باعث می‌شود آنان کمتر احساس توانمندی و اعتمادبه‌نفس داشته باشند و این خود باعث می‌شود که نیازمند مراقبت و اشراف بیشتری باشند.»

بدترین دخترچه

پمیلا دراکرمن، خبرنگار پیشین روزنامۀ وال‌استریت ژورنال، پس از اینکه شغل خود را از دست داد، برای زندگی راهی پاریس شد. پس‌از آن با مهاجری انگلیسی ازدواج کرد و مدتی بعد صاحب دخترچه‌ای شد. او باوجود ناپختگی و کمبود اطمینان شروع به تربیت فرزند خود، بین، با روش آمریکایی کرد. او نتیجه را در کتاب خود، تربیت کودک، چنین بیان می‌کند: بین پیوسته بدرفتارترین دخترچه در همۀ غذاخوری‌ها و پارک‌های پاریس بود. همۀ کودکان در هنگام صرف وعده غذایی خود، به‌آرامی هر سه بخش غذا را می‌خوردند؛ اما بین وقتی با غذایی اشتهاآور روبه‌رو می‌شد، سر از پا نمی‌شناخت. دراکرمن با بسیاری از مادران فرانسوی هم‌کلام می‌شود، مادرانی که آثار وقار و آسایش در رفتارشان آشکار بوده است. به‌این‌ترتیب درمی‌یابد که فرانسویان معتقدند که تعاف از کودکان برای آنان مفید است. او چنین می‌نویسد: «پدران و مادران فرانسوی از این دلواپس نمی‌شوند که کودکانشان را با ناکام‌گذاشتن آرزوهایشان بیازارند؛ بلکه برعکس، آنان می‌پندارند که کودکانشان اگر نتوانند بر ناامیدشدن غلبه کنند، ضرر خواهند کرد.» یکی از مادران به‌نام مارتین به دراکرمن می‌گوید که هرگاه دخترچۀ شیرخوارش گریه می‌کرده، پنج دقیقه منتظر می‌مانده و سپس به‌سراغ او می‌رفته است. دراکرمن در اثنای صحبت با مارتین در خانۀ او، دخترچه را، که در آن زمان سه‌ساله بوده است، در حال طبخ کیک می‌بیند. آن‌طور که دراکرمن توضیح می‌دهد، بین نیز هم‌سن

همین دخترچه بوده است و حال آنکه: «به ذهنم هم خطور نمی‌کرد که بگذارم او کار به این پیچیدگی را به‌تنهایی انجام دهد. مسلماً بر کارش نظارت می‌کردم و او هم به‌نحوی با این نظارت مخالفت می‌کرد.»

دراکرمین همچنین کشف کرد که گفتن کلمه «هرگز» اهمیت ویژه‌ای [برای فرانسوی‌ها] دارد. پدران و مادران فرانسوی وقتی می‌گویند «هرگز» واقعاً منظورشان همان است که می‌گویند؛ اما آمریکایی‌ها دقیقاً برعکس آنان‌اند. او در کتاب خود می‌گوید که فرانسویان «سازگاری با واژه «هرگز» را گامی مهم در پیشرفت کودک می‌بینند. آنان بر این باورند که این کلمه کودکان را وادار می‌کند که بفهمند افراد دیگری هم هستند که نیازهایی به اهمیت نیازهای آنان دارند.»

مسئولیت‌های تازه
الیزابت کولبرت، نویسنده نیویورکر می‌گوید: «مدت‌ها چندان‌درازی است که من و همسر امیدواریم فرزندانمان مقداری به کودکان قبیل [ماتسیگنکا] شبیه شوند. ما مسئولیت تازه‌ای به آنان سپرده‌ایم و آن این است که کیسه‌های خرید را از خودرومان به خانه منتقل کنند.»

هرا استروف مارانو در کتاب خود با عنوان لشکر ناتوانان؛ هزینه‌های هنگفت برای تربیت ویرانگر کودکان می‌گوید که رتبه‌بندی دانشگاهی در نهایت یکی از بیماری‌هایی است که خانواده‌های آمریکایی به آن دچار شده‌اند. او در این باره چنین استدلال می‌کند که پدران و مادرانی که از توانمندی‌های مناسبی برخوردارند نگران کاهش فرصت‌های اقتصادی فرزندان‌شانند. آنان فکر می‌کنند که دستیابی به مدرک یکی از دانشگاه‌های معتبر، از راهکارهای اندکی است که می‌توانند به‌وسیله آن به فرزندان‌شان قدرتی برای رقابت با دیگران ببخشند. برای تضمین کردن این قدرت رقابت، می‌بینیم که آنان تقریباً حاضر به انجام هر کاری هستند و این یعنی فراتر از به‌دوش کشیدن هم [مسئولیت‌های پخت‌وپز و رفت‌و‌رو]؛ کمک به فرزندان برای ورزش در منزل، آوردن معلمان خصوصی برای موفقیت در امتحان اس‌ای‌تی و اگر هم لازم شد، شکایت علیه دبیرستان. مارانو همچنین برای مجله «سایکولوژی تودی» ماجرای یکی از معلمان دبیرستان در واشنگتن را نقل کرده است. این معلم از دانش‌آموزان خود می‌خواهد که [به‌عنوان پژوهش نهایی خود در دبیرستان] مقاله‌ای هشت‌صفحه‌ای بنویسند و آن را در ده دقیقه ارائه دهند. نتیجه این بود که پدر و مادر یکی از دانش‌آموزان که از انجام این پژوهش بازمانده و در نتیجه رفوزه شده بود، وکیل را استخدام و از دبیرستان شکایت کردند.

پدران و مادران هلیکوپتری
مارانو می‌گوید یکی از ناظران پیشین مدارس بر این باور است که پدران و مادران امروزه صرفاً هلیکوپتر [ساده] نیستند؛ آنان «نمونه‌ای از هلیکوپترهای جنگنده و توربینی‌اند که با سوخت جت کار می‌کنند» مریان دیگری نیز هستند که از مادران و پدرانی شکایت دارند که مشابه «کشتی‌های یخ‌شکن»‌اند. این پدران و مادران می‌خواهند هم [ناهمواری‌ها] را از مسیر فرزندان خود بردارند. نتیجه این کار می‌شود اینکه آنان پیوسته نگران‌اند که مبادا فرزندان‌شان نتوانند بدون کمک خانواده از پس کارهای دانشگاهی‌شان برآیند. بر پایه پژوهشی از دانشگاه بوستون، به احتمال زیاد، امروزه سرگشتگی دانشجویان در قبال دشواری ضرورت‌های تحصیل دانشگاهی بیشتر از دل‌مشغولی آنان برای تدبیر و تدارک زندگی روزانه‌شان است. یکی از نتایج پژوهش مربوط به خانواده‌های لوس آنجلسی کتابی جدید بود با عنوان زندگی در خانه در قرن بیست‌ویکم. مؤلفان کتاب همگی از دانشمندان انسان‌شناسی‌اند؛ ژان آرنولد استاد دانشگاه کالیفرنیا در لوس آنجلس، آنتونی گرش استاد دانشگاه کیتیکت و نیز الینور اوکس. آنان کتاب خود را چنین توصیف می‌کنند: «نوعی انسان‌شناسی بصری از خانواده‌های طبقه متوسط». کتاب که سرشار از تصاویر خانه‌ها و وسایل زندگی این خانواده‌ها و توضیحات مربوط به آن‌هاست، نگرشی دقیق به فرهنگ آمریکایی و آکنده از زوائد آنان عرضه می‌کند.

کتاب اشاره دارد به اینکه «بعد از سالیانی کوتاه، خانواده‌ها با انبوهی از وسایل مواجه‌اند که از گنجایش نهایی خانه آنان نیز بیشتر است.» نتیجه این است که بعد از پرکردن گاراژ منزل با اشیای کهنه و وسایل ورزشی بلااستفاده و نیز پس از لبریز شدن اتاق کار خانه با صندوق‌هایی از وسایل که در گاراژ جا نشده‌اند، نوبت به وان حمام می‌رسد که با لباس‌های چرک پر شود. به این ترتیب کودکان با «زندگی در خانه در قرن بیست‌ویکم» به شکل غیرمتناسبی خرت‌وپرت تولید می‌کنند. «هر کودک جدید در خانواده، تنها در سال‌های پیش از مدرسه باعث می‌شود میزان تولید اشیای کهنه در خانه تا سی درصد افزایش پیدا کند.» اتاق بسیاری از کودکانی که تصویرشان را در کتاب می‌بینیم پر است از لباس‌ها و عروسک‌هایی که روی زمین ریخته و راهی برای عبور و رفتن به‌سوی تخت نگذاشته است. بر اساس شمارش مؤلفان کتاب، در اتاق یکی از دخترچه‌ها ۲۸۴ عروسک بوده که ۱۶۵ تا از آن‌ها از نوع توپیر با مارک بینیبی بوده است. افزون‌بر این برخی اشیای کهنه کودکان مثل تصاویر و جام‌های قدیمی فوتبال به اتاق‌های دیگر نیز سرریز می‌کند، پدیده‌ای که مؤلفان کتاب آن را چنین نامیده‌اند: «ظهور و بروز با محوریت تام‌وتام کودکان».

فرهنگ خودبسنده‌گی

انسان‌شناسان در حین بررسی فرهنگ‌هایی مانند فرهنگ قبیل [ماتسیگنکا] معمولاً به شیوه‌هایی برمی‌خورند که کودکان این قبایل از طریق آن‌ها کار جدی و خودکفایی را می‌آموختند. این شیوه‌ها در زندگی روزانه، اقدامات افراد قبیله برای تربیت کودکان و حتی حکایت‌های عامیانه آنان نیز رسوخ کرده بود و سود آشکاری برایشان داشت. در قصه‌هایی نظیر ماتسیگنکا معمولاً شخصیت‌هایی هم پیدا می‌شوند که افراد قبیله آنان را تبیل می‌دانند. در واقع گویی پیام تربیتی قبیله به آنان نرسیده است. این دسته از کودکان را با گیاهانی مشت‌ومال می‌دهند که موجب خارش می‌شود.

آن‌گونه که دکتر ملوین کئر، استادیار روان‌درمانی و استاد انسان‌شناسی در دانشگاه ایموری در کتاب خود، تکامل کودکی توضیح می‌دهد، یکی از ویژگی‌های تمایزبخش جنس بشر «دوران طولانی طفولیت» است. در مقایسه با میمون‌ها انسان نضج‌نیافته متولد می‌شود؛ مثلاً مغز شامپانزه‌ها در هنگام تولد حجمی معادل نصف مغز شامپانزه‌های بالغ دارد و این در حالی است که مغز نوزاد انسان یک‌سوم مغز انسان بالغ حجم دارد. نوزاد شامپانزه خیلی زودتر از نوزاد انسان به بلوغ می‌رسد. هیچ‌کس نمی‌داند که در فرایند تکامل انسان، تکامل کودکی دقیقاً در چه زمانی کند شد؛ اما حتی انسان کارورز نیز که نزدیک به ۱.۸ میلیون سال پیش تکامل یافت، از دوران کودکی طولانی‌مدتی برخوردار بود، البته اگر کاربرد واژه «برخوردار» در اینجا صحیح باشد. بسیاری از انسان‌شناسان چنین می‌گویند که در وهله اول، همین جدول زمانی طولانی باعث شده است که بشر بشر بشود. درحقیقت اینکه ما به‌کندی رشد می‌کنیم باعث می‌شود بتوانیم زبان بیاموزیم و ساختارهای اجتماعی پیچیده‌ای

بسازیم.

همان رویکردی که در دوران پیشاتاریخ دیده می‌شود در دوران تاریخی نیز به چشم می‌آید. اگر زمان به عقب بازگردد، درمی‌یابیم که کودکان در گذشته سریع‌تر رشد می‌یافته‌اند. کودکان در اروپای قرون وسطا از ابتدای هفت‌سالگی به کارهای بزرگ‌ترها اشتغال پیدا می‌کردند. آموزش اجباری، که از ابتدای قرن نوزدهم آغاز شد، باعث شد سن رشدیافتگی کودکان به شانزده یا هجده محدود افزایش پیدا کند. با فرارسیدن میانه قرن بیستم، فارغ‌التحصیل شدن از دانشگاه باعث شد خط تقسیم جدیدی ایجاد شود. هم‌اکنون ممکن است کار به جایی برسد که فرد با گذر از چهارسالگی هنوز هم به سن رشد نرسیده باشد. این تأخیر در دیدگاهی تکاملی شاید تا حدی معقول به نظر برسد. در شرایطی که جهان روزبه‌روز پیچیده‌تر و ثبات و استقرار روزبه‌روز کمتر می‌شود، اینکه دوران رشد به طولانی‌ترین حد خود برسد شاید نوعی سازگاری باشد. رشد نکردن تا ابد یعنی آمادگی دائمی برای رویارویی با مسئله دهشتناک بعدی، هرچه باشد. مرحله فرسایشی‌ای که اکنون در آن به سر می‌بریم شاید به کلی برعکس تصور ما باشد؛ یعنی نه تنها نشان‌دهنده پیشرفت نباشد، بلکه نماد عقب‌گردی فراگیر باشد. غفلت افراد از کارهایی که وظیفه دارند انجامشان دهند پیوسته ساده‌ترین راهکار است: چه در تربیت فرزندان، چه بخش مصرفی، چه آموزش عمومی و چه حفاظت از محیط‌زیست. امروزه نبود انضباط در گوشه‌گوشه جامعه ما به چشم می‌آید. چیزی که این وضع را پدید آورده است، بسیار فراتر از چیزی است که ما می‌اندیشیم. این حرف‌ها را می‌زنیم و هم‌زمان کیسه زباله را از خانه بیرون می‌بریم و بند کفش کودکان را برایش می‌بندیم.

العربی، شماره ۶۷۷، جمادی‌الآخر ۱۴۳۶

*منبع/ میدان